

بود در گوشه اطاق دیدم که هر دو دستش باریسمانی به گردش بسته شده بود، بخدا من وقتی ابوزید را در آنحال دیدم دیگر نتوانستم خودداری کنم و بی اختیار گفتم :

« خود را تسلیم کردید؟ چرا عزیز و محترم نمردید؟ »

« بخدا در آن سخن بودم که صدای پیغمبر صلی الله علیه و سلم را در اطاق شنیدم که میگفت : سوده، آیا بر پیغمبر خدا ، مردم را تحریک میکنی ؟ گفتم: یا رسول الله، بآنکسی که ترا بحق مبعوث کرده است سو کند ، که وقتی دیدم دستهای ابوزید بگردنش بسته شده نتوانستم خودداری کنم و بی اختیار آنچه شنیدی بر زبانم جاری شد . »



سوده بکارهای خانه پیغمبر رسیدگی میکرد و آنرا اداره مینمود تا چون عایشه دختر ابوبکر بآنخانه آمد، سوده مقام اول و مقدم خانه را باو واگذار کرد و برایش جا خالی کرد و بی اندازه کوشید که بمیل عروس جوان رفتار کند و وسائل آسایشش را فراهم سازد .

پس از آن، همسران دیگری وارد خانه پیغمبر شدند که از جمله حفصه دختر عمر ، و زینب دختر جحش ، و ام سلمه دختر امیه که پدرش معروف به « زادالر کب - توشه کاروان بود » در میان آنان دیده شدند و با وجود این ، سوده هیچ تردید در مقدم داشتن همسر جوان پیغمبر (عایشه) و مخصوص کردن او با خلاص و محبت خود نداشت و هیچ اظهار دلتنگی یا حسد، در باره این زنان که عواطف شوهرش رسول خدا را بخود مخصوص گردانند، نکرد.

ولی پیغمبر صلی الله علیه وسلم که نسبت بآن زن تمایل قلبی نداشت رحمت آورد و دلش بر حال او بسوخت . نخواست او احساسات خود را از این جهت که مانند سایر زنان نیست و مزایای آنها را ندارد، جریحه دار کند و از این حیث آزرده شود ، بسیار کوشید که گوشه‌ای از دل خود را بر او بگشاید ، ولی جنبه بشری او اجازه نداد ، لذا آنچه توانست برای سوده انجام دهد این بود که در شب خوابی و نفقه میان او و سایر همسران عدالت را مراعات کند ، اما عواطف قلبی را با آنکه او نیز یک نفر بشر است ، چگونه می‌توانست مجبور کند که با آنچه دوست ندارند ، هتمایل شوند ، یا آن عواطف و دل را باراده خود آورد و تابع موازین عدالت و آئین تقسیم و توزیع کند ؟ عاقبت بنظرش رسید برای اینکه آن زنی را از وضعی که در آن است و مایه آزار و جریحه دار شدن قلبش میشود ، نجات دهد ، و او را با خوشی آزاد و رها سازد ، اگر چه سوده هیچگاه گله‌ای نکرده بود ، و از وضع خود شکایتی نداشت .

وقتی این فکر که ناشی از مهر و دلسوزی بود برای پیغمبر آمد تصمیم گرفت ، با سوده در این رأی که دیده مذاکره کند ، لذا منتظر ماند تا شبی که نوبت سوده بود فرا رسید و در آن شب با کمال مدارا و نرمی با او فهماند که عزم دارد طلاقش بدهد .

سوده با بهت و حیرت این سخن را شنید و چنان پنداشت که دیوارهای اطاق روی سینه‌اش افتاده و راه نفس را بر او گرفته . سر برداشت و با چهره‌ای که پر از آثار خواهش و توسل و التماس بود بر سول خدا نگاه کرد ، و در حالیکه نزدیک بود خفه شود دست بسوی او دراز کرد ، گوئی از او یاری می‌خواست

پیغمبر از روی مهربانی و شفقت آن دست را گرفت ، در آن ساعت بسیار مایل بود آن هول و هراس را که نزدیک بود آنرا بکشد از او دور کند و از آن وضع نجاتش بدهد .

در آنوقت سوده آرامشی یافت و با صدای پراز خواهش آهسته گفت :
مرانگاهدار، مرارهامکن ، بخدا من حرصی در زناشوئی ندارم ، ولی دوست دارم خداوند در روز قیامت مرا بسمت همسر پیغمبر زنده گرداند، (الا صبا نه ۸ ر ۱۱۷) بعد با اندوه ، سر بزیر افکند ، بر او بی اندازه گران بود که بر پیغمبر امری را تحمیل کند که خلاف میلش باشد ، و از خود تعجب کرد چرا نباید با طلاق موافقت کند و باراده او باشد ، در صورتیکه همیشه حاضر بوده است از روی رضا و رغبت زندگانی خود را فدا کند تا باین وسیله لحظه ای از اندوه او بکاهد .

در همین وقت حس کرد که سردی دوران پیری تن خسته اش را فرا میگیرد ، لذا خجل شد از اینکه با اینحال خود را بشوهری تحمیل میکند ، که در محبتش عایشه دختر ابوبکر و زینب دختر جحشی ، و ام سلمه دختر زادالر کب ، و حفصه دختر عمر با همدیگر رقابت دارند ، او روانداشت که در میان آنان جانی برای خود بدست آورد ، و حس کرد وقتی مانند آنان شبی برای خود میگیرد چیزی را که در آن حقی ندارد گرفته است ، لذا قصد کرد از روی ناچاری و شرم به پیغمبر بگوید : ای رسول خدا ، آری مرا آزاد کن .

ولی کلمات در گلویش بهم فشرده شد و بر لبانش جاری نشد ، و یا مانند خرخر اشخاص محض بیرون آمد و مفهوم نگردید . . .

مدت شکنجه روحی و سرگردانی او دراز شد، پیغمبر خدا نیز کنارش قرار گرفته و با حال تأثر و دلسوزی باومینگریست.

ناگهان فکری بخاطر آن زن رسید که قدری آسوده‌اش ساخت، نظری از روی بزرگ منشی بر رسول خدا کرد و با آرامش گفت:

«یا رسول الله، مرا نگاهدار، و من شب نوبت خود را بعایشه می‌بخشم.» پیغمبر صلی الله علیه و سلم از این عاطفه سرشار و آن عشق بزرگوارانه و مسامحه کار بخود لرزید و متأثر شد، و بر خود نپسندید که نزد سوده بیاید و کلمه زشت و نفرت آور طلاق را با او بشنواند و پاسخ آن زن این از خود گذشتگی و مقدم داشتن دیگران بر خود باشد، تا موجبات خشنودی و رضای خاطر رسول اکرم را فراهم کند.

تاریکی شب بر طرف شد و محمد برای بجا آوردن نماز صبح بمسجد رفت و سوده بادلای شاد که سرشار بایمان و رضامندی بود در اطاق خود بنماز ایستاد.

پس خوبست او را در حالیکه راضی و خوشدل و مطمئن و سپاسگزار خدائی است که این راه حل موفقیت آمیز را باو نشان داد تا او را از مفارقت بهترین مخلوق خدا نجات دهد، بطوریکه دیگر از اصرار بر زناشوئی احساس رسوائی نکند، مشغول نماز بگذاریم و بگذریم.

عایشہ دختر ابوبکر

همسر محبوب

« ای دختر عزیز، موضوع را بر خود آسان گیر،
بخدا کمتر دیده شده که زن زیبایی نزد مردی
که او را دوست دارد باشد و دارای همبو باشد
و آن زنان و سایر مردم درباره او سخن نگویند»
ام رومان

سیرة : ۳ ر ۳۱۱

داماد بزرگوار

اکنون با آنجائی باز میگردیم که (خوله دختر حکیم) به پیغمبر پیشنهاد میکرد با عایشه دختر ابی بکر ازدواج کند ، و دل پیغمبر صلی الله علیه وسلم از این پیشنهاد که رابطه او را با عزیزترین و نزدیکترین یارانش قویتر میکند ، و آن دورا با روابط قوی وصلت بهم دیگر می پیوندد ، شاد شد .

در اینجا خوبست بگذاریم خوله سخن بگوید و بنا بر روایت طبری اقدامات خود را در این خواستگاری شرح دهد .

« وارد خانه ابی بکر شدم و (ام رومان) مادر عایشه را دیده باو گفتم :
- ای ام رومان ، این چه خیر و برکتی است که خداوند بخانه شما وارد کرده ؟ گفت : آن چیست ؟

پاسخ دادم : رسول خدا مرا برای خواستگاری عایشه فرستاده است .
گفت : قبول کردم ، ولی منتظر ابو بکر باش که اکنون خواهد آمد .
سپس ابو بکر آمد و باو گفتم : این چه خیر و برکتی است که بشما روی کرده ؟ رسول خدا مرا بخواستگاری عایشه فرستاده است .

ابو بکر مقام و منزلتی را که نزد پیغمبر داشت بیاد آورد و گفت :
- آیا با آنکه دختر برادرش میباشد باو میرسد ؟

من چون این سخن را شنیدم تزد پیغمبر باز گشتم و آنچه شنیده بودم
باو گفتم . پیغمبر گفت : بسوی او باز گرد و بگو : من و تو، در اسلام با
هم برادر هستیم ، و دخترت بمن میرسد .

من بسوی ابوبکر باز رفتم و پیام رسول خدا را باورساندم ، او گفت :
- منتظر من باش تا باز گردم .

ام رومان برای اینکه ذهن خواستگار را روشن کرده باشد گفت :
- مطعم بن عدی ، عایشه را برای پسرش (جبیر) خواسته بود ، و بخدا
ابوبکر هیچ وعده ای نداد مگر آنکه بآن عمل کرده باشد .

ابوبکر بملاقات مطعم رفت ، و همسراو (ام جبیر) را که مشرك
بود نزد او دید ، آن پسر زن روی بابی بکر کرد و گفت :

- ای پسرای قحافه ، شاید وقتی دختر ترا برای پسر خود گرفتیم ،
او را متمایل باسلام کنی و بدین خود درآوری ؟ !

ابوبکر بدون آنکه پاسخ او را بدهد روی بمطعم شوهرش کرد و گفت :
این زن چه میگوید ؟

مطعم پاسخ داد : تو آنچه را که گفت شنیدی .

آنوقت ابوبکر با شادی برخاست و از خانه مطعم خارج شده شکر
خدا را بجای آورد که او را از قولی که داده بود خلاص کرد و چون بنخانه
باز گشت بخوله گفت : پیغمبر خدا را باینجا دعوت کن .

خوله رفت و پیغمبر را دعوت کرد ، و او بنخانه دوست خود ابی بکر
آمد و ابوبکر دختر خود عایشه را که در آنوقت شش ساله بود باز دواج پیغمبر

در آورد. و صدق عایشه ۵۰۰ درم بود



تاریخ در آنوقت مطلبی درباره (عایشه) ذکر نمیکند، زیرا شش یا هفت ساله بود، سابقاً برای جبیر بن مطعم بن عدی خواستگاری شده بود، پدرش ابوبکر بن (ابی) قحافه بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره است و مادرش ام رومان دختر عمیر بن عامر، از بنی حارث بن غنم بن کنانه میباشد.

بنی تیم، قوم عایشه، بکرم و شجاعت و امانت و استواری رأی معروف شده، و در خوش رفتاری با زنان خود و ملایمت و مدارا با آنها ضرب المثل بوده اند، پدرش گذشته از میراث قابل ستایش در خوش خوئی و معاشرت خوب و نرمی رفتار شهرت نیکی داشته است، و مورد خین اسلام متفق هستند که (انساب) قریش را از قریش بهتر میدانست، و از هر نیکی و بدی که داشتند از هر کس داناتر بود، مردبازرگان خوش خو و خیر خواهی بود و بواسطه علم و کاردانی و حسن مجالستی که در او بود، اقوام و خویشانش برای هر کاری با او متوسل میشدند. (۱)

(۱) پس از هجرت وقتی جنگ مشرکین با محمد صلی الله علیه و سلم شروع شد سه نفر از شعراء قریش پیغمبر راهجو میکردند و هجو آنان رسول خدا را میآورد. حسان بن ثابت که از شعراء نامی دوره جاهلیت و اسلام است از پیغمبر اجازه خواست تا قریش را هجو کند، پیغمبر با او اجازه داد و فرمود: ولی چطور بهجوشان اقدام میکنی در صورتیکه من از آنها میباشم؟

حسان گفت: بخدا ترا چنان از میان آنان بیرون می کشم که هوی را از خمیر بیرون کشند.

با وجود این بدون مراجعه بای بکر کسی از قریش را هجو نگفت زیرا ابوبکر انساب قریش را از همه کس بهتر می شناخت، و حسان را راهنمایی میکرد تا هجو او پیغمبر صلی الله علیه و آله بر نخورد.

(مترجم)

وقتی پیغمبر مبعوث برسالت شد، ابوبکر بر فضایل سابق فضیلت دیگری اضافه کرد، زیرا او همان مرد بود که باسلام آوردن سبقت جست (۱) و با تمام دارائی شروع بمبارزه کرد و با کمال شجاعت و شور بدین اسلام دعوت کرد، و هر کس که بنخواهد بداند چه کسانی از صحابه بهمت ابوبکر اسلام آوردند و دعوتش را پذیرفتند بجزء اول (سیره ابن هشام) رجوع کند و اسامی آنها را بخواند، و مادر اینجا بذکر اسامی عده زیر اکتفا میکنیم که عبارتند از :

عثمان ابن عفان، وزبیر بن العوام، و عبدالرحمن بن عوف، و سعد بن

ابی وقاص، و طلحه ابن عبیدالله (۲)

(۱) فضیلت و سابقه ابوبکر در اسلام و مجاهدات آن مرد مهاجر بزرگ بر تاریخ پوشیده نیست ولی مانمیدانیم چرا باید او را اول مردی دانست که اسلام آورد در صورتی علمی بن ابیطالب بود که پس از خدیجه اسلام آورد، و اگر گفته شود علمی در آنوقت کودک نابالغ بود، باید پس از او ناچار زید بن حارثه را اول مردی دانست که ایمان آورد و نمیتوان گفت چون او بنده محمد بود، نمیتوان بشمار آورد، زیرا در آنوقت محمد او را آزاد ساخته و پسر خوانده خود قرار داده بود.

(۲) این عده که بهمت ابوبکر ایمان آوردند از بزرگان صحابه پیغمبر بودند، هر کدام از آنان در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله خدماتی انجام داد، پس از رحلت او کارها انجام دادند، عثمان بن عفان خلیفه شد و از روش رسول خدا و دو خلیفه پیش از خود منحرف گردید و بیت المال و امور مسلمین را بدست بنی امیه که خویشانش بودند سپرد و موجب شورش مسلمین شد تا عاقبت خونش را بناحق ریختند و رشت اتحاد مسلمین گسست.

زبیر بن العوام ملقب بحواری رسول الله بر خلیفه ای که دست بیعت با او سپرده بود خروج کرد، عبدالرحمن بن عوف در شورائی که با امر عمر برای اختیار خلیفه منعقد شد برخلاف وجدان رفتار کرد و خلافت را بمشمان بن عفان که خویش او بود داد.

سعد بن ابی وقاص فاتح مداین و سرنگون کننده دستگاه شاهنشاهی ساسانی که نیز جزء اعضاء شوری بود از بیعت با خلیفه بعد از عثمان خودداری کرد و یکی از مسببین چند تیرگی در اسلام شد و شکفت آنکه فرزند این مرد، حسین بن علی بن ابیطالب را در کربلا شهید کرد، اما طلحه بن عبیدالله که مردم را بر قتل عثمان تحریک می کرد با خلیفه بعد از او بیعت کرد و بعد بیعت را شکست و او با دو نفر دیگر مسبب جنگ جمل و ریخته شدن خونهای مسلمین گردید.

(مترجم)

رسول خدا صلی الله علیه و آله میگفت :

- هیچکس را دعوت باسلام نکردم مگر اینکه برای پذیرفتن آن تأمل و تردد و درنگ داشت ، مگر ابی بکر بن (ابی) قحافه که وقتی دعوتش کردم هیچ تأمل و تردید نداشت (۱)

و میگفت : هیچ مالی بقدر دارائی ابوبکر برای ما مفید نبود (۲)
گفته اند که ابوبکر گریست و گفت :

- یا رسول الله ، آیا جز این است که من و آنچه دارم بتو تعلق داریم؟

(۱) گفته شده است که ابوبکر تازه از سفر بازگشته بود که محمد صلی الله علیه و آله او را دید و دعوت باسلام کرد، و ابوبکر با او گفت: بمن مهلت بده تا در این امر تأملی کنم. (الوحی المحمدی: رشید محمد رضا صاحب المنار)
مانند همین روایت را درباره اسلام علی بن ابیطالب نیز آورده و گفته اند وقتی پیغمبر او را دعوت کرد گفت: بگذار تا با ابیطالب مشورت کنم ولی دوزدیگر ایمان آورد و چون پیغمبر از او پرسید آیا با ابیطالب مشورت کردی؟
علی پاسخ داد: لازم ندیدم زیرا خداوند بدون مشورت مرا آفریده است.
بدیهی است این روایات نه از قدر و سابقه علی می گاهد و نه از فضیلت ابوبکر گذشته از اینکه معروف اینست که هر دو بدون تأمل و تردید اسلام آورده اند.

(۲) این خبر قابل تأمل است، زیرا دارائی خدیجه قبل از دارائی ابوبکر در اختیار پیغمبر بود و بیشتر پدر او خورد و با سوا بقی که تاریخ از فداکاری آن زن دارد و مؤلف محترم این کتاب اعتراف به آن میکند، جای تردید نیست که دارائی خدیجه پیش از هر دارائی برای نشر دعوت مفید بود، گذشته از همه چیز این خبر با آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله در هنگام پرخاش بعایشه که از خدیجه بدگویی کسرد گفته مغایرت دارد: «نه بخدا بهتر از او را خداوند بمن عوض نداده... تا آنجا که گوید: «وانگاه که همه مردم مرا از مال خود محروم کردند او در دارائی خود پامن مواسات کرد»

این کلمه (همه مردم) شامل ابوبکر نیز می شود زیرا او هم یکی از مردم بود، و اگر جز آن بود عایشه نسبت به پیغمبر آنقدر گستاخ بود که فداکاری پدر و بدل مال او را یاد آور شود.

البته منظور این نیست که گفته شود ابوبکر در راه اسلام بدل مال نکرد، چون او بود که بعضی بردگان را که اسلام آورده بودند و مورد شکنجه قریش واقع شده بودند خرید و آزاد کرد، اما در هر حال چنانچه در تاریخ مابیه گمراهی خواننده می شود و باید حق بیطرفی را ادا کرد.

(مترجم)

از عایشه توجه کن

برای عایشه کافی بود که دختر این صحابی با وفا و بزرگوار باشد ، تا پیغمبر درهای بسته روزگار را بروی او باز کند ، اما گذشته از اینکه دختر چنان کسی بود خودش دارای لطفی اسیر کننده و هوشی تابان و کودکی شادابی بود .

پس از ظهور اسلام در مکه متولد شده بود (چنانکه گفته اند) تولدش چهار یا پنج سال بعد از بعثت بود ، او باین اکتفا نکرد که از پدر مسلمانی بوجود آمده و باینجهت مسلمان میباشد ، زیرا خود و خواهرش اسماء در دوران کودکی اسلام آوردند ، و در آنوقت مسلمین عده بسیار کمی بودند .

عایشه هنوز بسیار خردسال بود که محمد او را در خانه پدر دید ، او را مانند یک دختر ، عزیز و گرامی میداشت ، و مشاهده میکرد که در برابر چشمش بزرگ میشود و غنچه کودکی اش بازمیگردد و ملاحظتی خیره کننده و حاضر جوابی آمیخته با فصاحت زبان و پردلی از آن نمایان میگردد ، جمعی از بنی مخزوم پرستارش بودند و تربیتش را بعهده داشتند ، پیغمبر بقدری او را دوست میداشت که بمادر او سفارش میکرد و میگفت :
(ای ام رومان ، از عایشه خوب نگهداری کن ، و برای خاطر من او را گرامی مدار .)

و هر گاه روزی او را خشمگین میدید ، از او طرفداری میکرد و با

لحن کله آمیز به مادرش میگفت :

— ای ام رومان آیا سفارش عایشه را بتونکرده‌ام که برای خاطر من

گرامیش داری؟



وقتی خبر زناشوئی میان عزیزترین دویار درمکه منتشر شد ، مردم آن تعجب نکردند ، و آنرا يك خبر عادی و طبیعی تلقی کردند، هیچکدام از دشمنان پیغمبر در آن محلی برای حمله و انتقاد نیافتند ، حتی بفکر سرسختترین دشمنان محمد نگذشت که ازدواج او (صلی الله علیه وسلم) با عایشه را وسیله‌ای برای بدگویی و اتهام قرار دهد ، در صورتی که هیچ راهی را برای اذیت کردن و تهمت زدن و افتراء بستن باو از دست نمی دادند .

ولی چه میتوانند بگویند ؟

آیا میتوانند ایراد بگیرند که از دختر بچه‌ای چون عایشه که

حداکثر هفت سال از عمرش نگذشته بود خواستگاری شده است؟

(ولی این ازدواج مورد توجه بعضی از مورخین امروزی که تاریخ

محمد را مینویسند شده ، چون با مقتضیات امروز و دوره‌ای که در آن

هستند مقایسه و تطبیق میکنند ، و نمیخواهند متوجه شوند که چنان

ازدواجها هنوز از عادات آسیائی است ، و فکر نمیکنند که این عادت

هنوز در خاور اروپا جاری است و تا چند سال پیش در اسپانیا و پرتغال يك

عادت طبیعی بشمار میرفت و هنوز هم در بعضی مناطق کوهستانی ولایات

متحدہ امریکا غیر عادی نیست ...) بودلی ص ۱۲۹

هجرت

محمد صلی الله علیه و سلم راضی نشد که آن دخترک خردسال لطیف و شادان و با نشاط را از سر گرمیها و بازیهای دوران کودکی باز دارد و با بازسنگین زناشوئی و مسئولیت شوهرداری دوش نازکش را برنجاند، بهمین جهت او را در همان خانه، یعنی خانه پدرش گذاشت تا با همسالان و دوستان خود سرگرم بازی شود و با فکر آزاد از دوران کودکی خود بهره‌ور گردد. بهره او در آنوقت از عایشه این بود که هر وقت بخانه ابوبکر میرفت، دختر بسوی او میشتافت، و با لطف و انسی که داشت تقریباً او را از مشغولیت‌های عظیم که خارج از خانه در انتظارش بود باز میداشت و آن وحشت و دلنگی را که هنگام تنها و غریب رفتن بخانه بر او مستولی میشد از او دور میکرد، آری با آنکه پیغمبر (سوده دختر زمعه) را در خانه داشت، و در راه خدمتش فداکاری میکرد و کارهای خانه و خدمت بدختران پیغمبر را بعهده داشت، باز در خانه خود تنها بود.

و با آنکه در مکه که از قرن‌ها پیش شهر پدران و نیاکانش بود میزیست، باز او در آن شهر غریب بود.

خوش بود که هر وقت فشار احساس تنهایی و غربت بر او سنگین میشد

بسوی خانه دوستش می‌شتافت، تا نامزد خردسالتش را به‌بیند و با او سرگرم شود و اندوه‌های بیکران خود را در تیاری از بازیهای کودکانه و نشاط سرشار آن دختر باهوش مستغرق سازد.

عایشه را نیز خوش آمد که مشاهده کند رسول خدا با آن همه عظمت و جلال و مهابت و وقار، باو مأنوس میشود و بسا روی می‌آورد، و در عالم پر نشاطش چیزی می‌بیند که مجذوب آن میشود، و در بازی او با کمال سادگی و الفت شرکت میکند.

اما این دخترک زیبا پیش از آنکه (محمد بن عبدالله) از او خواستگاری کند، نام (جبیر بن مطعم بن عدی) بر او بود، بطوریکه ابوبکر نتوانست قبل از آنکه برود و خود را از قولی که پسر جبیر داده آزاد کند، بخوله دختر حکیم قولی (در باره عایشه) بدهد.

آیا تعجب میکنند که میان دختری بسن و سال عایشه، و مرد پنجاه و سه ساله‌ای روابط زناشوئی برقرار شود؟

در این ازدواج چه عجبی هست؟ عایشه در آن محیط اول دختر خردسالی نبود که با مردی که سن پدرش را دارد ازدواج کند، همانطور که آخرین دختر نبود که چنین ازدواجی کرد، عبدالمطلب سالخورده با (هاله) دختر عم (آمنه) که همسال آمنه دختر وهب بود در همان روز زناشوئی کرد که عبدالله کوچکترین فرزندانش با (آمنه) ازدواج نمود.

بعد از این هم عمر بن خطاب با دختر علی بن ابیطالب زناشوئی خواهد کرد در صورتی که از حیث سن بمنزله نیای آن دختر محسوب میشود، و عمر با ابوبکر پیشنهاد میکند که با (حفصه) دختر او ازدواج

کند، در صورتیکه تفاوت سن ابوبکر و حفصه همان تفاوت سنی است که پیغمبر با عایشه دارد.

ولی چند نفر از خاور شناسان پس از مدتی نزدیک به یک هزار و هفتصد سال؟ (۱) که از آن ازدواج میگذرد آمده و فرق بین آن دوره و محیط رازیر پا میگذارند و سخن پردازی کرده وزیر عنوان (پیوند عجیب میان شوهر پیر و دختریچه ناپخته عذراء) مطالبی نوشته با دیده هوی و هوس ازدواجی را که قبل از هجرت در مکه واقع شده با آنکه امروز در غرب متمدن واقع میگردد مقایسه میکنند و با محیطی میسنجند که بر حسب عادت دختر قبل از ۲۵ سالگی ازدواج نمیکند، در صورتیکه چنین سنی حتی در این دوره، در جزیره العرب، و روستائیان مصر و بیشتر مناطق مشرق زمین سنی است که برای پیشوهر مانند دختر فوق العاده زیاد است و این موضوع را یکی از خاور شناسان با انصاف که بجزیره العرب رفته پس از بازگشت در باره آن میگوید:

«عایشه با آنکه خردسال بود مانند سایر زنان عرب رشد و نمو داشت و این همان رشد زودرس است که سبب پیری زودرس آنان میشود که پس از بیست سالگی شروع میگردد و مایه سرفرازی آن دختر شد که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فراموش نمیکرد که هر روز صبح یا شب بخانه ابوبکر بیاید»

بالاخره در یکی از روزها که محنت و سختی و فشار بمنتهی درجه شدت رسیده بود و مسلمین از مکه بمدینه مهاجرت میکردند و جز

(۱) در متن کتاب می نویسد (بعد نحو الف و سبع مائة عام) و گمان میکنیم اشتباهی است که در چاپ واقع شده و مولف (از بمبائیه) نوشته.

کسانی که زندانی یا در زیر شکنجه قرار داشتند با رسول خدا در مسکه
نمانده بودند، البته بجز ابی بکر و علی بن ابیطالب که آزاد بودند و بمیل
خود با پیغمبر مانده بودند.

در آنروز وقتی خورشید بوسط آسمان رسید، و حرارت سوزان خود
را بر زمین تافت و زمین را سکوت خسته کننده و سکون کسالت آور فرا
گرفت، عایشه در فضای خانه بود، و نشاط کودکی او مانع میشد که بخواب
پیش از ظهر برود تا گهپان احساس کرد صدای پائی بدر نزدیک میشود، با
اشتیاق بسیاری صدای آن پا گوش فراداد، زیرا صدای پای شوهر عزیز خود
را شناخته بود.

با شوق بسیاری بسوی در شتافت و آنرا گشود و ههینکه چشم ابوبکر در
آنوقت از روز و در آن گرمای شدید از دور بد پیغمبر افتاد از بستر برخاست
و گفت: پیغمبر صلی الله علیه و سلم در چنین وقت نیامده است مگر آنکه امر
مهمی حادث شده باشد.

وقتی پیغمبر وارد شد، ابوبکر از تخت خواب بیکسوشد و او (صلی الله
علیه و سلم) روی تخت نشست، و چنان مینمود که موضوع مهم و
بزرگی فکرش را مشغول ساخته است. عایشه، خاموش ماند، خواهش
اسماء نیز چنان کرد، و هر دو سر بزیر انداخته منتظر ایستادند.
آنگاه پیغمبر بدون آنکه متوجه کسانی که در اطاق بودند بشود،
گفت: هر کس در اطاق است خارج کن.

— یا رسول الله، اینها دو دختر من هستند.

— بعد با اضطراب پرسید: پدر و مادرم فدایت شوند، مگر چه شده؟
پیغمبر پاسخ داد: بمن اجازه خروج و هجرت داده شد.

ابوبکر فریاد زنان گفت: (یا رسول الله، مصاحبت و همدمی را فراموش مکن) او چندین بار از رسول خدا اجازه خواسته بود که مهاجرت کند و هر بار پیغمبر صلی الله علیه و سلم با او می‌گفت:

(عجله مکن شاید خداوند همدمی برای تو برساند)

ابوبکر هم طمع میکرد که آن همدم رسول خدا باشد.

دو یار مصاحب با حضور عایشه و اسماء شروع بمذاکره کردند و از خشم قریش سخن گفتند، زیرا وقتی قریش دانستند «برای محمد غیر از آنان و از شهر دیگری یاران و پیروانی فراهم شده و خروج یاران مهاجر او را بسوی آنان دیدند، دانستند که این مهاجرین در جای ایمنی فرود آمده و از دسترس قریش در امان شده‌اند، لذا از خروج محمد و رفتن او بسوی یاران و پیروان جدید بی‌مناک شدند و دانستند که تصمیم بر جنگ با آنان گرفته است، لذا در (دارالندوه) گرد آمدند تا تصمیم بگیرند با رسول خدا چه باید بکنند و دارالندوه، خانه قصی بن کلاب بود که قریش برای کارهای خود در آن جمع میشدند و با هم مشورت میکردند.

در این اجتماع عتبه بن ربیعہ (پدر هندی) و برادرش شیبہ، و ابوسفیان بن حرب، و طعیمه بن عدی، و جبر بن مطعم، و نضر بن حارث بن کلدہ، و زمعه بن الاسود، و ابو جهل بن هشام، و حکیم بن خزام، و امیه بن خلف و عده دیگری کذا قریش نبودند، حضور داشتند.

« پس از شور و گفتگوریابی جهل بن هشام را پذیرفتند و قرار شد از هر قبیله‌ای یک جوان چابک و نسب دار و شجاع انتخاب شود و بهر کدام از این جوانان شمشیر تیز و برنده‌ای داده شود، بعد آن جوانان بسوی محمد شتابند و همه باهم شمشیرها را بر او فرود آورند و او را بکشند

چون وقتی چنین کردند خوش در میان قبایل متفرق خواهد شد و خاندان
عبدمناف نمیتوانند با تمام این قبایل جنگ کنند و آنوقت بگرفتن خوبها
راضی خواهند شد.»

در اینوقت بر رسول خدا اجازه هجرت داده شد.

او ابوبکر را بمصاحبت خود اختیار کرد.

عایشه درد و ترسی از این فراغ که بهمین نزدیکی روی خواهد داد
در خود احساس کرد و به پیغمبر عزیز و بعد پیدرش نگاهی کرد و بی
اندازه در شگفت شد وقتی پدر را دید که از شادی گریه میکند (۱)
او تا آنروز ندیده بود که کسی از شادی گریه کند و شاید تا پدر
خود را در آنحال ندیده بود گمان چنین حالی را نمیکرد.

پس از آن، استعداد و تهیه دیدن برای سفری که باید سریعاً
انجام گیرد شروع شد، ابوبکر کسی را فرستاد که (عبدالله بن اریقط) را
حاضر کند، این مرد راهنمای مورد اعتمادی بود و تمام راههای معروف
و غیر معروف را میدانست، وقتی آمد، ابوبکر دو اشتر سواری باو داد تا آنها
را برای وقت و مدت معینی بچراند و مواظبت کند.

پیغمبر نیز پسر عم خود علی بن ابیطالب را خواست و خبر مهم هجرت
خود را باو اطلاع داد و بعد او را در مکه بجای خود باقی گذاشت تا امانت های
مردم را که نزد محمد بود بصاحبانشان باز دهد، وقت و ساعت سفر فرا
رسید پیغمبر در جای مرتفعی از خانه ابی بکر قرار گرفت و نظری
بخانه کعبه افکند و مدتی بآن نگرست و بعد نگاه خود را متوجه شهر

(۱) بانوی محترم که مؤلف کتاب است شیوه بسیار زیبا و گیرنده ای در
نویسندگی دارد و گاهی آنقدر مستغرق در سبک داستانی خود میشود که مثلاً از یاد
می برد که دخترش سه ساله اگرچه شرقی و از مردم عربستان باشد در شش سالگی
معنی عشق و گریه از فرط شادی را درک نمیکند. (مترجم)

مکه کرده با صدائی که تأثر از آن نمایان بود گفت :

- بخداتو در نظرم عزیز ترین زمینهای خدا هستی ، و نزد خدا نیز گرامی ترین سرزمینها میباشد ، اگر مردم مرا از اینجا بیرون نکرده بودند ، از تو جدا نمیشدم و جای دیگری را برای تو اختیار نمیکردم .

آنگاه روی خود را بسوی عایشه کرد و کوشش نمود با تبسمی از او خدا حافظی کند ، عایشه را آن فراق ناگهانی و سریع مبهوت کرده بود ، او ندانست که آیا بیدار است یا آنچه می بیند در خواب می بیند .

بعد آن دویار مصاحب از روزنی که پشت خانه ابوبکر بود بدون سرو صدا خارج شدند ، و ابوبکر پنجهزار درمی را که از تمام ثروتش برای او و خانواده اش باقی مانده بود با خود برداشت و در حالیکه از مردم مکه جز علی بن ابیطالب و افراد خانه ابی بکر هیچکس از خروجشان اطلاع نداشت ، هر دو برآه افتادند .

دو مهاجر متوجه غاری شدند که بآن آشنائی داشتند ، و در پائین شهر مکه ، در کوه (ثور) واقع شده بود ، پس از آنها عایشه تنها و مبهوت در خانه ماند .

اما برادرش عبدالله بن ابی بکر بمحل اجتماع شهر رفت تا آنچه مردم میگویند بشنود و در ذهن سپارد .

خواهرش اسماء نیز مشغول تهیه غذائی شد که چون شب فرارسید آنها بردارد و بغار ببرد .

در این بین عایشه از برادر خود عبدالله شنید که مشترکین بخروج پیغمبر پی برده و از هجرتش آگاه شده و یکصد شتر جایزه برای هر کسی که او را بمکه باز گرداند معین کرده اند .

تزدیک بود جان عایشه از ترس پرواز کند ، ولی ایمانی که بخدا و رسول داشت نگهدارش کرد ، از این خبر گذشته شنید که برادرش عبدالله که بغلامشان (عامر بن فهیره) دستور میداد گله مردم مکه را در روز بچرانند و چون شب فرا رسید گوسفندان ابی بکر را در کنار (غار) بخواباند (۱)

سرگرمی عایشه در تمام روز این شده بود که دقایق دیر گذر را برشمارد ، و گوشهای خود را برای شنیدن اخبار تازه ای تیز کند ، و چون روز سپری میشد و خواهرش اسماء آماده سفر شبانه خود (به غار) میشد ، عایشه در رندهای مشتاقانه خود را بوسیله او برای آندو مرد عزیز میفرستاد ، بعد بر سر راه می ایستاد و بادلی پر شوق و اضطراب منتظر بازگشت خواهر میشد .

و چون اسماء باز میگشت عایشه بسویش می جست و در آغوش میگرفت و بدو چشم او که بروی رسول خدا و پدر افتاده بود بوسه میداد ، بعد دسته های او را که بدست آندو خورده بود ، و گوشهایش را که صدای آنها را

(۱) معلوم میشود ابوبکر بجز آن پنجمزار درهم گله ای هم داشت ، همینطور هم بود ، و غیر از آن گله باز زمینی داشت که معروفست هنگام مرگ وصیت کرد آنها بفرشند و بجای مقرری که در دوران خلافت دریافت کرده بود به بیت المال بدهند .
(مترجم)

شنیده بود هیبوسید، بعد کنارش می نشست تا اخبار دو عزیز و گرامی را از او بشنود. اسماء نیز از مشقت اقامت در غار برایش می گفت و آندوه ابو بکر را وقتی رسول خدا را در تنگنای مغاره دید که از خانواده دور شده و گرفتار وحشت مغاره گردیده، برای او شرح میداد و می گفت که پدرش پیغمبر گفت: اگر من کشته شوم بیش از یک نفر از دست نرفته، ولی هر گاه تو کشته شوی این امت از میان خواهد رفت.

اما رسول خدا ترس او را بر طرف میکند و میگوید:

- اندوهگین مباش که خدا با ما است.

عایشه از خواهر چند بار می خواهد که سخنش را تکرار کند، تا خوب خسته شود و خواب او را فرا گیرد، آنوقت چشمان را روی هم می اندازد و بخواب میرود، اما روحش در اطراف غار که پناه گاه عزیزترین اشخاص شده است همچنان در گردش می ماند.

روز دوم گذشت و در آن شایع شد که چند نفر از قریش برای دنبال کردن محمد و مصاحبش رفته اند.

بعد شب فرار سید و اسماء آهسته برای بردن غذا بسوی (غار) رفت، و چون باز گشت بعایشه گفت که چگونه تعقیب کنندگان تا مغاره رسیدند و لحظه ای کنار آن ایستادند و قصد ورود با آنرا کردند، اما تارهای عنکبوتی که در دهانه غار بود و دو کبوتر صحرائی که آنجا بودند آنرا از قصدی که داشتند منصرف ساختند، آنگاه از بیم و هراس پدر برایش سخن گفت، که چگونه وقتی تعقیب کنندگان بدر مغاره رسیدند و در چند قدمی آن ایستاده راجع بخمله بغار کنگاش کردند، ترسید

و مضطرب شد و بر رسول خدا گفت :

اگر یکی از آنها بزیر پایش نظر کند ما را خواهد دید.

اما پاسخ رسول خدا باو این بود که گفت :

- درباره دو کس که سومین آنان خدا باشد چه گمان میبری؟ (۱)

شب سوم فرا رسید و عایشه باز در محل دید بانی همیشگی خود بانتظار ایستاد ، روز بسیار دشواری بر او گذشته بود ، و اینک بادل مشغول و مضطرب بی نگران راه بود و بیشتر از هر شب در انتظار ماند ، مدتی بود که در تاریکی شب چشم بر راه دوخته بود تا کی اسماء از دور نمایان شود ، تمام نیروی خود را بگوش ها داده بود . تا شاید باد صدائی از دور بگوشش رساند .

پاسی از شب گذشت هنوز او همچنان ایستاده بود و بدگمانی و اضطراب بر او مستولی شده هزاران فکر برایش میآمد ، بالاخره (اسماء) از دور نمایان شد که با قدمهای نامرتب و نفس بریده و حال پریشان بسوی

(۱) در حادته هجرت رسول خدا و قهرمان وجود داشت : یکی ابوبکر که همسر او بود و دیگری علی بن ابیطالب که برای گمراه کردن دشمنان در بستر او خوابید. تواربخ میگویند که علی بادل قوی و ایمانی قویتر در بستر پیغمبر خوابید ، چون صبح از او جو پای رسول خدا شدند بی ترس و وا همه اظهار بی اطلاعی کرد و از میانشان گذشت ولی بر حسب گفته دکترس بنت الشاطی مؤلف این کتاب ، ابوبکر دوبار اظهار نگرانی و ترس کرد ، در صورتیکه با آن همه فضایل و قوت ایمان که برای او نقل میکنند نباید در امری که بر حسب دستور و اجازه خداوند ، پیغمبر اقدام بآن کرده است ترسی بر خود یا بر پیغمبر بدل راه دهد ، زیرا پیغمبر با او گفته بود بمن اجازه داده شده است مهاجرت کنم ، آبا ایمان علی قویتر بود ؟

(مترجم)

عایشه می‌آمد.

بیم و هراس عایشه را بیحرکت ساخت ، همانطور بر جای ایستاد و بیچارگمری (اسماء) که پاره شده و نیمی از آن از میان رفته بود هینگریست .

اسماء بر او رحمت آورد و برای تخفیف اضطرابش فوراً با و اطلاع داد که دو مهاجر صحیح و سالم از غار در آمدند ، بعد برای تجدید نفس لحظه‌ای درنگ کرد و آنگاه شروع بشرح داستان برای عایشه نمود.

اول غروب آنشب که یکی از شبهای تاریخی روزگار است و اختیار شده بود که مبدأ تاریخ عرب باشد ، عبدالله بن اریقظ بگری با دو شتر سواری که سه روز قبل ابوبکر با و سپرده بود آمد ، شتر سومی نیز با خود آورده بود و هر سه را کنار شکاف مغاره خواباند ، آنوقت پیغمبر و صاحبش از غار در آمدند ، و اسماء با طعامی که برای آنان تهیه کرده بود سر رسید ، ولی فراموش کرده بود برای سفره بندی تهیه کند (که بآن آویخته شود) .

چون عزم راه افتادن کردند و اسماء خواست که سفره را بیاورد ملاحظه کرد برای آن بندی تهیه ندیده است تا آنرا بجهاز شتر بیاورد لذا چادر کمری (نطاق) خود را کشود و آنرا دو نیمه کرد ، و بانیمی از آن سفر توشه را بجهاز شتر بست ، و بانیم دیگرش بسوی خانه شتافت (۱)

(۱) همین جهت (اسماء بنت ابی بکر) ملقب به (ذات النطاقین) گردیده اما روایات دیگری هست که قائل نیست اسماء برای پیغمبر و ابوبکر غذا برده باشد زیرا همانطور که مؤلف محترم نیز ذکر میکنند ، ابوبکر بعامر بن فهیره دستود داد بقیه حاشیه در صفحه بعد

ابوبکر بدوشتر رسیدگی کرد و بهترین آندو را انتخاب کرد و بسوی پیغمبر پیش آورد و گفت :

- پدر و مادرم فدایت شوند ، سوار شو.

پیغمبر سوار شد و پس از او ابوبکر سوار شد و عامر بن فهیر غلام خود را با خود سوار کرد تا در راه خدمتشان کند و بکارهایشان رسیدگی نماید .

مسافرین برای افتادند و بسوی جنوب مکه از راهی غیر عادی شروع برفتن نمودند ، و اسماء بجای خود ایستاده بود و بآنان مینگریست تا از چشمش پنهان شدند آنوقت بخانه پدر باز گشت ولی بر مسافرین از دنبال کردن دشمنان بیمناک بود .

عایشه آنچه را در اطرافش بود فراموش کرد ، او در عالم دیگری سیر میکرد و در عالم خیال دل را بر اثر آن دو شتر سوار روانه کرد ، اما بر اثر ضربات سختی که بدر میزدند بخود آمد ، عایشه از هول در جای خود ماند ، و اسماء (ذات النطاقین) متوجه در شد تا ببیند کیست که در هنگام شب در رامیزند .

پشت در چند نفر از قریش بودند که ابو جهل بن هشام نیز با آنها

بقیه حاشیه از صفحه قبل

گوسفند هایش را شبانه نزدیک مناره بیاورد . و در سایر تواریخ این جمله علاوه شده است : (تا از شیر و گوشت آنها بخورند) بر حسب عادت نیز باید چنین باشد و در آن هنگام سخت که محمد صلی الله علیه و سلم مورد تعقیب قرار گرفته بود ، آمدن و رفتن شبانه اسماء مایه خطر بود ، و مذکور این است که فقط عبدالله برای آوردن اخبار میآمد و اثر پایش را عامر بن فهیر با سم گوسفندان معو میکرد .

(مترجم)